



آشوب در شعر
دی. اچ. لارنس

آشوب در شعر دی. اچ. لارنس

اشاره: شاید اغلب اینگونه پنداشته شود که داشتن ایده برای خلق یک اثر هنری کافی است؛ ایده‌هایی که یکباره از ناگهان زمان سربرمی‌آورند، همچون صاعقه‌ای تند و گیج‌کننده اما زودگذر ذهن و بدن گیرنده‌شان را درمی‌نوردند و در یک آن محو و ناپدید می‌شوند؛ ایده‌هایی ناشناخته که نقطه‌ای تار و مبهم را در ذهن روشن می‌کنند و هنوز هیچ نشده در مغاک فراموشی فرو می‌افتند؛ ایده‌هایی که یا ناخواسته از دست‌شان می‌دهیم یا خودخواسته به آن‌ها چنگ می‌زنیم و در حافظه انبارشان می‌کنیم. همواره در پی قواعدی هستیم تا این ایده‌های بازمانده را بر طبق‌شان شبیه‌سازی کنیم. از خاستگاه و غایت‌شان می‌پرسیم، آن‌ها را بر حسب مراتب تعیین‌پذیر نظم می‌بخشیم، ایده‌ها را به جرم فراربودن محبوس می‌کنیم، عقایدی هرچند جالب برای خود دست‌وپا می‌کنیم تا زره‌ای سخت از آن‌ها بسازیم که هیچ دمی، هیچ پرتویی، هیچ قطره‌ای به آن نفوذ نکند، می‌ترسیم مبادا حداقلی از هذیان‌مان کور و سرپوشیده باقی بماند، نگران آن‌ایم که چگونه ایده‌ها را هم‌رسانی کنیم به جای آن‌که به نیروی بی‌امان و مقاومت‌ناپذیری تن سپاریم که ما را به منطقه‌ی تمیزناپذیری سوق می‌دهد، آنجا که دیگر نمی‌فهمیم که و کجا هستیم، از حال و گذشته هیچ نمی‌دانیم و تنها بر جریانی از زمان ناب سوار می‌شویم که در پهنه‌ی بی‌کران درک غرق‌مان می‌کند و اندام‌هایمان را بی‌وقفه به امواج خروشان و بلعنده می‌کوبد. این جاست که داشتن ایده به نوعی جشن و تجلیل بدل می‌شود، همچون «مانلی» ماهیگیر که چنگ در چنگ امواج، هم‌آغوش با پری افسون‌گر و نقش‌پرداز، در راز شب غوطه می‌خورد، همه‌ی دار و ندارش، همه چیزش، «خودش» را فراموش می‌کند و به درک در مقام سرچشمه‌ی نور و بینش دست می‌یابد و استحاله‌ای گریزناپذیر، و چه بسا شدنی غیرانسانی را از سر می‌گذراند. لازم نیست راجع به آفرینش حرف بزنیم. ما به نام آفرینش چیزی برای گفتن داریم. اما هر آنچه از رهگذر آفرینش به بیان درمی‌آید هرگز به هم‌رسانی/ارتباط فروکاستنی نیست. کار هم‌رسانی انتشار و تبلیغ اطلاعات است. اطلاعات از مجموعه‌ای از کلمه‌دستورها تشکیل می‌شود که به ما می‌گویند چگونه فکر کنیم، چه احساسی داشته باشیم، و دست‌آخر چگونه رفتار کنیم. ایده، چنانچه آفرینشگر باشد، بی‌وقفه علیه عقیده می‌جنگد و از هم‌رسانی می‌گریزد. هنرمند نه زره‌پوشی که خود را از آشوب محافظت می‌کند، بل جنگنده‌ای است که با هنر خود سلاحی ابداع می‌کند و به جنگ علیه عقیده، علیه ارزش‌های مستقر می‌شتابد تا دمی هوای تازه را به درون راه دهد: آنجا که روزه‌های پوست رو به خارج گشوده می‌شوند و گوشت تازه در آشوب غوطه می‌خورد. تهور هنرمند نه از جنس دستکاری و آراستن ایده‌ها یا برآمده از احساس‌ها یا تأثرها، که از سنخ کنش مقاومت است، کنش ارتباط‌ناپذیری که، فارغ از وضع امور و تجربه‌ی زیسته، به حق دوام می‌آورد و می‌پاید. اثر هنری تنها موجودیتی است که در برابر مرگ مقاومت می‌کند حتی اگر آغوش مرگ را برای آفریننده‌اش به همراه داشته باشد، مثل وقتی که ماهیگیر که گمان می‌کند به کرانه رسیده، خطر نابودی را به جان می‌خرد و خود را از نو در میانه‌ی دریای موج می‌یابد.

دلوز و گتاری در پاره‌ای پرسش‌برانگیز در فصل آخر کتاب فلسفه چیست؟ در توضیح مفهوم آشوب و عنصر مولد شعر به متن زیر از دی. اچ. لارنس ارجاع می‌دهند. دغدغه‌ی مترجم و شوری که جای‌جای این کتاب در او برانگیخت سبب شد تا این متن را با خوانندگان فارسی به اشتراک گذارد.

می‌گویند که شعر مسئله‌ی کلمات است. و این همان قدر درست است که تصاویر مسئله‌ی نقاشی‌اند، و دیوارنگاره‌ها مسئله‌ی آب و رنگ. این تعریف چنان از کل حقیقت به دور است که کمی احمقانه به نظر می‌رسد اگر به‌عنوان نکته‌ای نغز به زبان آورده شود.

شعر مسئله‌ی کلمات است. شعر به‌رشته‌کشیدن کلمات است در شکنج و جرنج‌جری و جریانی از رنگ‌ها. شعر کار و کرد تصاویر است. شعر پیش‌نهادن رنگین‌کمانی یک ایده است. شعر همه‌ی این‌هاست، و هنوز چیز دیگری‌ست. با همه‌ی این اجزاء سازنده، چیزی شبیه شعر دارید، چیزی که باید اسم قدیمی رماتیک چکامه‌نویسی را برای آن به عاریت بگیریم. و چکامه‌نویسی، مثل خنزرنرزر، برای همیشه مُد خواهد بود. اما شعر هنوز چیز دیگری است.

کیفیت اساسی شعر این است که توجه را به تقلای تازه‌ای درمی‌اندازد، و جهانی نو را درون جهان شناخته‌شده «کشف می‌کند». انسان، و حیوانات، و گل‌ها، همگی درون آشوبی غریب و همواره‌خروشان زندگی می‌کنند. آشوبی را که به آن عادت کرده‌ایم کیهان می‌نامیم. و آشوب بیان‌ناپذیر درونی را که از آن تشکیل شده‌ایم آگاهی، و ذهن، و حتی تمدن می‌دانیم. اما سرتاسر آشوب در کار است، روشنی‌یافته یا روشنی‌نیافته با بینش‌ها. درست همچون رنگین‌کمان که ممکن است طوفان را روشنی ببخشد یا نبخشد. و همچون رنگین‌کمان، بینش نیز نابود می‌شود.

اما انسان نمی‌تواند در آشوب زندگی کند. حیوان‌ها می‌توانند. برای حیوان همه چیز آشوب است، تنها چند حرکت و وجه مکرر در این جوش‌وخروش. و حیوان راضی است. اما انسان نیست. انسان باید خود را در لفاف بینشی ببیند، خانه‌ای با شکل و ثبات و پایداری ظاهری بسازد. او در دهشتش از آشوب، چتری بین خود و آن گرداب ابدی بر سر می‌گیرد. طرف زیرین چتر را همچون فلک نقاشی می‌کند. بعد جولان می‌دهد، خودنمایی می‌کند، و زیر چترش می‌زید و می‌میرد. این چتر برای آنانی که به ارشش می‌برند، به گنبد، به طاقی بدل می‌شود، و سرانجام این احساس در آدم‌ها ایجاد می‌شود که اشتباهی در کار است.

انسان بنای شگفت‌آوری از آن خویش را بین خود و آشوب وحشی نصب می‌کند، و کم‌کم زیر سایبانش رنگ می‌بازد و خفه می‌شود. بعد شاعری می‌آید دشمن عرف، و چتر را چاک می‌دهد؛ بیا و ببین! نیم‌نگاهی از آشوب یک بینش است، پنجره‌ای رو به خورشید. اما پس از اندک زمانی، انسان معمولی به آن بینش عادت می‌کند، وزش اصیل آشوب [از میان درز] را دوست نمی‌دارد، وانموده‌ای از آن پنجره را که رو به آشوب می‌گشاید ناشیانه رنگ می‌زند، و چتر را با تکه‌رنگ‌هایی از همان وانموده درزمی‌گیرد. یعنی که به بینش

عادت کرده، آن بینش به بخشی از تزئین خانه‌اش بدل شده است. طوری که چتر سرانجام، از بسیاری جهات، به آسمان شکافته‌ی درخشانی می‌ماند. اما افسوس، سرتاسر وانموده‌ایست، در چهل تکه‌ای با وصله‌های بی‌شمار. هومر و کیتس، با شرح و حاشیه و واژه‌نامه.

این گونه است تاریخچه‌ی شعر در زمانه‌ی ما. یکی تیتان‌ها را در هوای وحشی آشوب می‌بیند، و تیتان دیواری می‌شود میان نسل‌های بعدی و آشوبی که می‌بایست به ارث برده باشند. آسمان وحشی حرکت می‌کرد و آواز می‌خواند. حتی آن هم چتر بزرگی شد بین نوع بشر و آسمان هوای تازه؛ سپس به طاق نقاشی شده‌ای بدل شد، به دیوارنگاره‌ای بر سقفی طاق گرفته، که آدم‌ها زیرش رنگ می‌بازند و ناخرسند می‌شوند. تا این‌که شاعر دیگری شکافی بر آشوب گشوده و طوفانی می‌زند.

اما دست‌آخر سقف‌مان دیگر فریب‌مان نمی‌دهد. گچ نقاشی شده است، و هیچ مهارتی از همه‌ی اعصار بشری ما را به درون راه نمی‌دهد. دانه یا لئوناردو، بتهوون یا ویتمن: بیا و ببین! بر گچ طاق‌مان نقاشی شده است. مثل سن فرانسیس در حال موعظه‌ی پرندگان در شهر آسیزی. شگفت‌انگیز همچون هوا و فضای پرنده‌وار و آشوب بسیار چیزها – تا حدی به این دلیل که دیوارنگاره محو شده است. حتی با این‌حال، خوشحال ایم که از آن کلیسا بیرون می‌زنیم، و به آشوب طبیعی می‌رویم.

بحران خطیری برای بشر است وقتی مجبوریم به آشوب بازگردیم. تا هنگامی که چتر وجود دارد، شاعران آن را چاک می‌زنند، و توده‌ی مردم می‌توانند به تدریج تعلیمات خود را تا حد بینش درون درز ارتقاء دهند: که یعنی آن را با تکه‌ای که درست شبیه بینش درون درز هست می‌پوشانند: تا آنجا که این فرایند بتواند ادامه پیدا کند، و بشر بتواند تعلیم یافته‌تر، و از این رو درون ساخته شود، تمدن نیز کمابیش شادمانه ادامه خواهد یافت، و زندان نقاشی شده‌ی خویش را کامل خواهد کرد. یعنی کامل کردن آگاهی.

لذتی که آدم‌ها داشتند وقتی، مثلاً، وُردزورث درزی ایجاد کرد و یک پامچال دید! تا آن موقع، آدم‌ها یک پامچال را در سایه‌ی چتر تیره‌وتار می‌دیدند. آن‌ها به واسطه‌ی وردزورث پامچال را در پرتو لبریز آشوب دیدند. از آن زمان به بعد، به تدریج، بهار را فقط با پامچال دیده‌ایم. که یعنی درز را پوشانده‌ایم.

و لذتی عظیم‌تر وقتی شکسپیر چاک عظیمی ایجاد کرد، و انسان عاطفی مشتاق را بیرون در آشوب دید، و رای ایده‌ی عرفی و چتر نقاشی شده از تصاویر اخلاقی و دلیرمردان زره‌پوش، که در قرون وسطی برقرار شده بود. اما حالا، دریغاً که سقف طاق‌مان به سادگی با انبوهی از هملت‌ها و مکبث‌ها نقاشی شده، همچنین دیوارهای کناری، و نظم کامل و تثبیت شده است. انسان نمی‌تواند از تصویر خویش متفاوت باشد. آشوب سرتاسر بیرون نگه داشته شده است.

چتر بسیار بزرگ شده، تکه‌دوزی‌ها و گچ‌ها آن قدر سفت و سخت‌اند که دیگر نمی‌توان درزی ایجاد کرد. اگر درزی ایجاد می‌شد، شکاف دیگر یک بینش نمی‌بود، بلکه صرفاً یک تعدی محسوب می‌شد. باید یک‌باره بر آن کوبید تا با باقی هماهنگ شود.

پس چتر مطلق است. و از این رو، شوق برای آشوب به یک نوستالژی بدل می‌شود. و این ادامه می‌یابد تا وقتی که تندبادی دهشتناک چتر را پاره‌پاره کند و اکثریت بشر را به نسیان دراندازد. باقی در میانه‌ی آشوب خواهد لرزید. چراکه آشوب همواره آنجاست، و همیشه خواهد بود، فارغ از این که چگونه چترهای بینش‌ها را برافرازیم.

پس شاعران چه، در این بزنگاه؟ آن‌ها میل درونی بشر را آشکار می‌کنند. آن‌ها چه چیزی را آشکار می‌کنند؟ – آن‌ها میل به آشوب را نشان می‌دهند، و ترس از آشوب را. میل به آشوب نفسِ شعرشان است. ترس از آشوب در نمایشِ فرم‌ها و تکنیک‌هایشان است. می‌گویند که شعر از کلمات ساخته شده! پس شاعران حباب‌های صدا و تصویر را می‌دمند، حباب‌هایی که خیلی زود با نفسِ شوق برای آشوب می‌ترکند، آشوبی که حباب‌ها را پر می‌کند. اما شاعران‌ها می‌توانند حباب‌هایی زیبا و درخشان برای درخت کریسمس بسازند، حباب‌هایی که هرگز نمی‌ترکند، چون هیچ نفسِ شعری در آن‌ها وجود ندارد، بلکه تا زمانی که آن‌ها را نیاندازیم بر جا می‌مانند.

ترجمه‌ی زهره اکسیری

منبع:

D. H. Lawrence. *Introduction and Reviews*. Ed. N. H. Reeve & John Worthen. New York: Cambridge University Press, 2005.